

زمان نزد مارکس

ماسیمیلیانو تومبا

ترجمه میلاد عزیزی

ارزش زمان

شیوهی تولید سرمایه‌داری نه تنها در قالب زمان و مکان توسعه می‌یابد بلکه آنها را تغییر نیز می‌دهد. اگر کانت این دو مقوله را به صورت‌هایی ناب، فراتاریخی و جهان‌شمول تبدیل کرد، مارکس ماهیت متعین و تاریخی آنها را نشان داد. مارکس با این کار، زمان و مکان را از بهشت اشکال نابی که کانت آنها را در آن محصور کرده بود خارج کرد و به جهنم فرآیندهای تولید سرمایه‌داری بازآورد. زمان و مکان به‌عنوان مقولاتی که دانش و عمل انسانی را سازمان‌دهی می‌کنند باز نمی‌ایستند، بلکه به مقولات سرمایه بدل می‌شوند و به این ترتیب، زندگی انسانی و روابط اجتماعی را بسیار فراتر از قصد و اراده‌ی افراد سامان می‌دهند. کانت سوژه‌ی استعلایی را در مرکز جهان قرار داد و این را «انقلاب کوپرنیکی» نامید. مارکس با تمرکززدایی از سوژه‌ی خود بزرگبین مدرن و نشان دادن آن به عنوان تابعی از فرآیندهای فراشخصی، انقلاب کوپرنیکی دوم را انجام داد: «با هر مبادله، ما محصولات متفاوت خود را به عنوان ارزش برابر می‌گیریم، با همین عمل، همچنین انواع مختلف کار صرف شده بر آنها را نیز به عنوان کار انسانی برابر می‌گیریم. ما از این امر آگاه نیستیم، با این حال انجامش می‌دهیم.» (Marx, 1996: 85-6). پیش از آنکه به پیامدهای مفهوم مارکسی ارزش بر مفهوم زمان پردازیم، خوب است که تغییر دیدگاه کاپیتال را دنبال کنیم. مارکس در مقدمه چاپ نخست آلمانی (1867) نوشت که «با افراد تنها تا جایی برخورد می‌شود که مظهر مقولات اقتصادی باشند» (Marx, 1996: 10). این بدان معناست که سرمایه‌دار سوژه‌ی اخلاقی تلقی نمی‌شود که بتوان ظلم استثمار را به او نسبت داد. استثمار ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری است که در آن سوژه‌ی فردی یک مقوله اقتصادی شخصیت‌یافته است. و این برای تحلیلی که از زمان در اینجا ارائه خواهیم داد از اهمیت بسزایی برخوردار است چرا که این بدان معناست که سرعت کار نه صرفاً توسط حرص و ولع سرمایه‌دار منفرد برای سود بلکه توسط قوانین اقتصادی حاکم بر سرمایه‌داری و رقابت میان سرمایه‌ها تعیین می‌شود.

در فقر فلسفه (1976 [1847])، مارکس برای نخستین بار نشان داد که چگونه زمان به مقوله‌ی مرکزی شیوه تولید سرمایه‌داری بدل شده است: «زمان همه چیز است، انسان

دیگر چیزی نیست. او حداکثر صورت مجسم زمان است. کیفیت دیگر مهم نیست. کمیت به تنهایی همه چیز را تعیین می‌کند. ساعت به ساعت، روز به روز؛ اما این یکسان‌سازی کار... صرفاً و به سادگی یک واقعیت صنعت مدرن است» (Marx, 1976 [1847]: 127). این تقلیل کیفیت به کمیت در کاپیتال بر مبنای کار انتزاعی و زمان انتزاعی تحلیل می‌شود. به ویژه، مارکس زمان انضمامی زندگی انسان را که به زمان انتزاعی کار کاهش می‌یابد از منظری دوگانه بررسی می‌کند: از منظر گردش و از دیدگاه تولید. نقطه‌ی پیوند این دو حوزه، کار است، یا بهتر است بگوییم کارگرانی که به «تجسم بیرونی»¹ نیروی کارشان تبدیل شده‌اند که بر حسب کار انتزاعی سنجیده می‌شود. در تحلیل مارکس، بسته به اینکه گردش کالاها یا تولید آنها مورد توجه باشد، دلالت‌های متفاوتی برای مفهوم زمان در کار خواهد بود.

اگر نزد مارکس، نقطه‌ی آغاز برای نقد شیوه‌ی تولید سرمایه داری، کالا و سرشت دوگانه‌ی آن (یعنی ارزش و ارزش مصرف) است، این نقطه، همچنین آغازی در جهت درک زمانمندی این شیوه‌ی تولید نیز هست. به طور شماتیک می‌توان گفت که ارزش مصرف بیانگر کیفیت کار مشخصی است که برای تولید اشیاء متناسب برای نیازهای انسان بکار می‌رود. در برابر، ارزش با کار مجرد مطابقت دارد، کار فاقد هرگونه کیفیت خاص. به عبارت دیگر، کالاها به منظور فروش تولید می‌شوند تا سودی به دست آید و فرایند تولید دوباره به گونه‌ای گسترده‌تر از سر گرفته شود. این زمانمندی دورانی و گسترش‌یابنده‌ی سرمایه است: $M-C-M'$. شما میزان معینی پول (M) که را برای تولید کالاها (C) سرمایه‌گذاری می‌کنید و این نیز به نوبه‌ی خود ارزش مازاد یعنی مبلغ بیشتری از پول (M') را برای از سرگیری چرخه فراهم می‌کند. پیشاپیش می‌توان دید که تولید و گردش حوزه‌های جداگانه‌ای نیستند، اما یکدیگر را درگیر می‌کنند. آنچه مشخصه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه داری است و یکتایی آن را از یک دیدگاه تاریخی تشکیل می‌دهد نه ارزش است و نه ارزش مصرف، بلکه رابطه‌ی میان آنهاست که جوهر هر دو را تغییر می‌دهد. در واقع، در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، برخلاف سایر شیوه‌های تولید، تولید و مبادله برای رضای نیازهای انسانی و تفاوت‌های کیفی آنها انجام نمی‌گیرند. آنچه رد و بدل می‌شود مقادیر معینی از زمان کار فشرده است. با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، وارونگی عظیمی رخ می‌دهد: ارزش مبادله‌ی کالا به موتور واقعی و هدف تولید تبدیل می‌شود، در حالی که ارزش مصرف، کیفیت خاص کالاها، صرفاً حامل ارزش می‌گردد. با شروع از این وارونگی، و بنابراین بی‌تفاوتی نسبی ارزش مصرف نسبت به ارزش، زمان عینیت‌یافته در کالاها نیز دستخوش دگرگونی می‌شود: یعنی نه به عنوان زمان کیفی و ویژه‌ی مهارت تولیدکننده بلکه به عنوان زمان انتزاعی در نظر گرفته می‌شود. یعنی ظهور زمان در موقعیت هژمونیک در سلسله‌مراتب زمانمندی‌های مختلف (Martineau, 2015). آنچه

باید مشخص شود این است که وقتی ساعت به مقوله‌ی عام شیوه تولید سرمایه داری بدل می‌شود، چه چیزی را اندازه‌گیری می‌کند.

در واقع، از دیدگاه مارکس، مسئله این نیست که زمان در اشکال اجتماعی غیرسرمایه‌داری نیز پیش می‌رود و سنجیده می‌شود یا اینکه ساعت بسیار پیش از پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری اختراع شده است. پرسش این است که چگونه مفهوم زمان تغییر می‌کند و هنگامی که در شکل اجتماعی تحت سلطه‌ی شیوه تولید سرمایه‌داری دوباره پیکربندی می‌شود چه چیزی را اندازه‌گیری می‌گیرد. آنچه مارکس باید نشان دهد، و آنچه در قلب مفهوم ارزش او نهفته است، این است که اگر یک تولیدکننده برای تولید یک کالای معین پنج ساعت وقت صرف کند در حالی که تولیدکننده دیگر فقط دو ساعت برای تولید همان کالا وقت صرف نماید آن کالا حاوی همان مقدار زمان کار انتزاعی است و با همان ارزش مبادله می‌شود که نه با زمان کار انفرادی تحویل شده و عینیت‌یافته در کالا بلکه با زمان کار اجتماعاً لازم مطابقت دارد. این در برخورد با مسئله‌ی زمان نزد مارکس گامی مهم است. زمان، که در نسبت با زمان کار اجتماعاً لازم اندازه‌گیری می‌شود، می‌تواند گسترده یا فشرده شود. یک روز کاری که بهره‌وری آن بیشتر از یک روز کاری اجتماعاً لازم است، به طور قابل توجهی زمان بیشتری می‌برد و بنابراین می‌تواند بیشتر از بیست و چهار ساعت یک روز تقویمی باشد.

سردرگمی در تمایز میان ارزش و ارزش مبادله، کار انتزاعی و کار اجتماعاً لازم، همراه با عدم تمایز میان سرمایه به طور کلی و رقابت بین بسیاری از سرمایه‌ها، به انواع سوء تفاهم‌ها منجر شده است. مارکس تنها در دهه ۱۸۶۰ توانست این تفاوت‌ها را برای خود روشن کند. تصادفی نیست که گروندریسه هنوز فاقد فصلی است که به تحلیل ارزش اختصاص داده شده باشد و مارکس بارها و بارها فصل مربوط به آن را در کاپیتال، حتی پس از چاپ اول مجدداً پرورانده است. گروندریسه، در حالی که حاوی ایده‌های نظری و سیاسی بسیار بدیع است، در سطحی بسیار انتزاعی عمل می‌کند و از دیدگاه سرمایه به طور کلی حمایت می‌کند و هنوز به موضوع رقابت بین سرمایه‌ها که در دهه ۱۸۶۰ مسئله‌ای کلیدی بود نمی‌پردازد. بسته به اینکه به سرمایه به طور کلی نگاه کنیم یا به تولید در زمینه‌ی رقابت بین سرمایه‌ها، دیدگاه‌های نظری و سیاسی متفاوتی پدیدار می‌شوند. به طور شماتیک می‌توان این تفاوت‌ها را در دو مفهوم متفاوت از زمانمندی ردیابی کرد. از یک سو، وارونگی میان ارزش مصرف و ارزش، و بنابراین میان کار انضمامی و کار انتزاعی، زمانمندی دومی را برجسته می‌کند. تفاوت‌های کیفی در انتزاع مبادله‌ی بین معادل‌ها ملغی می‌شود. کیفیت درون کمیت جای می‌گیرد. ماهیت انتزاعی کار از مبادله‌ی معادل‌ها ناشی می‌شود. و از آنجا که سرمایه، با شروع از کالایی شدن کار انسانی، تمایل به کالایی کردن هر نوع رابطه‌ی دیگری را نیز دارد، در این منظر می‌توان زمان انتزاعی را به عنوان یک مفهوم کلیت‌بخش درک کرد که نه تنها تمایل دارد که هر زمان مشخص دیگری را در بر گیرد، بلکه به اصل زمانی به عنوان ساعت-زمان تبدیل می‌شود. این

تحلیلی است که می تواند کاملاً از نقطه نظر گردش انجام شود - همانطور که مکتب فرانکفورت انجام داده است.

از سوی دیگر، اگر به حوزه‌های تولید و زمان کار اجتماعاً لازم نگاه کنیم، انواع مختلفی از تعارضات زمانی به وجود می‌آیند: تعارض و اصطکاک میان زمان‌مندی‌های مختلف اشکال استثمار در بازار جهانی و تضاد میان زمان‌مندی هنجاری تولید سرمایه داری و مقاومت بدن‌ها و اشکال زندگی کارگران در حوزه‌های تولید و بازتولید.

پیش از تحلیل این دو دیدگاه درباره‌ی کار، لازم است تفاوت میان زمان و زمانمندی را روشن کنم. اولی زمان هنجاری کار اجتماعاً لازم است که سرعت و ریتم خاصی را بر پیکربندی‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی از پیش موجود تحمیل می‌کند. نتیجه تضاد زمانمندی‌ها است که اشکال مختلف زندگی را بیان می‌کند. من از اصطلاح زمانمندی برای نشان دادن تجربه جمعی زمان از طریق شیوه‌های سنتی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی استفاده می‌کنم. یک مثال تاریخی می‌تواند به روشن شدن این تمایز کمک کند. با اعتلای مدرنیته‌ی سرمایه‌داری، زمان قدیم کلیسایی که حول عبادت و کار در زمین سازماندهی شده بود، با زمان انتزاعی که توسط ساعت‌ها و بازرگانان اندازه‌گیری می‌شد جایگزین شد (Le Goff, 1980: 29ff). زندگی کارگران با «زنگ مستبدانه» ای مشخص شد که به دستور آن باید بیدار می‌شدند، می‌خوردند، می‌نوشتند، کار می‌کردند و می‌خوابیدند (Engels, 1975 [1844]: 467-8). این زمانمندی سرمایه داری جدید بود، که با این حال، روند آن توسط حملات متقابل قیام‌های کارگری که خاموش کردن ساعت-کار را به عنوان هدف خویش قرار داده بودند، به چالش کشیده و منقطع شده است (Le Goff, 1980: 29). آنچه در خطر است، انتخاب بین زمانمندی غالب کار اجتماعاً لازم یا دولت-ملت و زمانمندی‌های محلی نیست که در روابط سنتی لنگر انداخته‌اند. بلکه مسئله بر سر در نظر گرفتن تنش میان این زمان‌بندی‌های مختلف به‌عنوان زمینه‌ای برای امکان وقوع نتایج سیاسی متفاوت است. کار مارکس متأخر، همانطور که خواهیم دید، روی این آلترناتیوها متمرکز بود.

بهره‌وری نیروی کار و فشرده‌سازی زمان

مارکس در چندین صفحه معروف از گروندریسه که به طور گسترده در تحلیل‌های قرن بیستم مورد بررسی قرار گرفت، به دنبال پیش‌بینی پیامدهای افزایش بهره‌وری نیروی کار از طریق استفاده از ماشین‌ها است: «ایجاد ثروت واقعی کمتر به زمان کار و کمیت کار به کار گرفته شده وابسته می‌شود تا به قدرت عواملی که در طول زمان کار به حرکت در می‌آیند» (Marx, 1987: 90-1). همانطور که می‌دانیم، طبق قانون ارزش، کار

انسانی است که در کالایی عینیت می‌یابد و ارزش آن را نشان می‌دهد. به همین دلیل با توجه به افزایش بهره‌وری نیروی کار از طریق ماشین آلات و جایگزینی نیروی کار زنده با ماشین، ارزش عینیت یافته در محصولات باید کاهش یابد. در نتیجه «سرمایه در راستای انحلال خود کار می‌کند» (Marx, 1987: 86). مارکس تضاد میان ارزش و ثروت واقعی در فلسفه تاریخ غایت‌شناختی را رد می‌کند. این قرائت به دلیل ماهیت گرایشی تحلیل مارکس، به ویژه با توجه به به حاشیه راندن آشکار کار صنعتی در کشورهای توسعه‌یافته‌تر، از جذابیت برخوردار است. هرکس که به این صفحات گروندریسه مراجعه می‌کند، آگاهانه یا ناآگاهانه در دیدگاهی اروپامحور شریک می‌شود که در توسعه فناوری گرایش به در نظر گرفتن پیشرفت و عقب ماندگی شیوه‌های تولید را می‌بیند.

موشه پوستون (1993) در کتاب «زمان، کار و سلطه اجتماعی»، سرمایه را به عنوان فرآیندی از خودارزش‌بخشی تحلیل می‌کند که توسط کار انتزاعی که ماهیت کلیت‌بخش میانجی‌گری عام را به عهده می‌گیرد اداره می‌شود. تحلیل پوستون اساساً آنچه را که هانس گئورگ باکهاوس (1997) و رومن رسدولسکی (1977) پیشتر نوشته‌اند، در نظر می‌گیرد. دومی به طور کلی بر سرمایه تمرکز داشت، اولی بر شکل ارزش به عنوان شکلی از میانجی‌گری عام که منحصر به شیوه تولید سرمایه‌داری بود. در تحلیل پوستون، کار انتزاعی به عنوان شکل اجتماعی میانجی‌گری، ماهیت چیزی را به خود می‌گیرد که او «سلطه‌ی اجتماعی» می‌نامد. (پوستون، 1993: 30، 125، 158، 295، 300). در اصل، در خوانش پوستون، زمان انتزاعی سرمایه به مثابه زمان کلیت‌بخش، معیار عام و اصل زمان‌دساز زمان تاریخی عمل می‌کند. مشخصه‌ی دومی تمایل به افزایش کلی بهره‌وری از طریق ماشین آلات و نوآوری‌های تکنولوژیک است. پوستون میان زمان انتزاعی ارزش و زمانمندی تاریخی تمایز قائل می‌شود. تمایزی که در آن رابطه‌ی دیالکتیکی و متناقض میان ارزش و ثروت به صورت تاریخی پیکربندی شده است. پوستون (2008) با یادآوری تحلیل مارکسیستی گروندریسه، رابطه‌ی دیالکتیکی میان ارزش کل محصول و ثروت تولید شده را برجسته می‌سازد. اولی با کاهش تعداد کارگران شاغل در تولید خودکار، ثابت می‌ماند یا تمایل به کاهش دارد و دومی برعکس، در نتیجه افزایش بهره‌وری ارزش می‌یابد. از این جا، پوستون به این نتیجه می‌رسد که ارزش و فرآیند تولید صنعتی «خصلت نابهنگام فزاینده‌ای» پیدا می‌کند (2008: 126). این تضاد میان افزایش ثروت و کاهش ارزش، مبنای زمانمندی زمان تاریخی سرمایه است و مراحل مختلف آن را بیان می‌کند: از فوردیسم تا پسافوردیسم تا نئولیبرالیسم. دیدگاه گروندریسه به پوستون اجازه داد تا گرایش زمانمندی تاریخی سرمایه را نشان دهد، گرایشی که منجر به توسعه روزافزون اتوماسیون می‌شود و در نتیجه پرولتاریای صنعتی را به مقوله‌ای به طور فزاینده حاشیه‌ای تبدیل می‌کند. این دیدگاهی است که به بخش جغرافیایی تولید سرمایه‌داری آنگونه که در برخی کشورها ارائه می‌شود نظر دارد بدون در نظر گرفتن ترکیبی از اشکال استثمار و زمانمندی‌های مختلف آنها در سطح جهانی.

متونی که از گروندریسه الهام گرفته‌اند عموماً ایده‌ی افزایش ثروت مادی و کاهش ارزش - به دلیل زمان کار کمتر بکار رفته در تولید در پی استفاده از ماشین آلات - را در بر می‌گیرند. اما این تصور بر اساس مطلق شدن یک زمانمندی تاریخی است که به یک گرایش هنجاری برای کل سیاره ارتقا یافته است. گویی تنها پای یک سرمایه‌ی کلی، انتزاعی و واحد در میان است. این یک دیدگاه اروپامحور است که به حاشیه راندن کار صنعتی و تولید ارزش اضافی مطلق را به عنوان گرایش عمومی و هنجاری بدون در نظر گرفتن پیامدهای متقابل سرمایه‌ها با ترکیبات ارگانیک متفاوت مفروض می‌گیرد. جای تعجب نیست که مارکس در گروندریسه از «گرایش تمدن‌ساز سرمایه» سخن به میان می‌آورد (Marx, 1986: 466) و به توجیه استعمار در هند که به انگلستان مأموریتی دوگانه می‌دهد پرداخت: "از یک سو ویرانگر، از سوی دیگر بازآفرینی - نابودی جامعه قدیمی آسیایی، و پی‌ریزی پایه‌های مادی جامعه‌ی غربی در آسیا" (Marx, 1979: 217-8). این بینش از روشی ناشی می‌شود که تاریخ را با محوریت یک زمانمندی تاریخی واحد در نظر می‌گیرد: وجه هنجاری غرب مدرن که متأسفانه اساس بسیاری از مفاهیم مارکسیستی قرن بیستم تشکیل داده است.

در عوض، اگر به رقابت سرمایه‌ها نگاه کنیم که تحت تنش زمانمندی غالب زمان کار اجتماعاً لازم است، سناریو به‌طور چشمگیری تغییر می‌کند. زمانمندی‌های متعدد به همراه گرایش‌ات متضاد آنها درون سرمایه‌داری وجود دارند که به این گرایش پیچیدگی می‌بخشند و عامل بازدارندگی و تغییر جهت آن هستند. به همین دلیل، خود مارکس در دهه ۱۸۶۰، با تحلیل رقابت میان سرمایه‌های متعدد، پیامدهای مطرح شده در گروندریسه را که از اتوماسیون رو به رشد تولید آغاز می‌شد، کنار گذاشت. تنها در کاپیتال است که مارکس استقرار کل سرمایه اجتماعی را در سه سطح فرآیند بی واسطه تولید، فرآیند گردش و فرآیند سرمایه بطور کل به عنوان وحدت تولید و گردش تحلیل می‌کند. تومبازوس (2015) به تمرکز بر سطوح مختلف زمانی که در این سه سطح وجود دارند مشهور است. در واقع، طبقه‌بندی سه کتاب سرمایه از نظر زمانی متفاوت است: کتاب اول از زمانی خطی و انتزاعی تبعیت می‌کند که همگن و قابل اندازه‌گیری است - زمان تولید. تحلیل‌های کتاب دوم تحت یک زمان‌بندی چرخه‌ای، یعنی زمان گردش قرار می‌گیرند. کتاب سوم به زمان ارگانیک سرمایه، به وحدت زمان تولید و گردش می‌پردازد. زمان، در مفاهیم مختلفش، مقوله اصلی شیوه تولید سرمایه داری است:

"دیدیم که حرکت سرمایه از طریق حوزه تولید و دو مرحله‌ی سپهر گردش در یک سری از دوره های زمانی صورت می‌گیرد (Zeitliche Reihenfolge) ... کل زمان (Gesamtzeit) که طی آن مدار خود را ترسیم می‌کند (Kreislauf) بنابراین برابر است با مجموع زمان تولید و زمان گردش آن (Umlaufszeit). " (مارکس، 1997: 125)

حرکت سرمایه در طول زمان صورت می‌گیرد: بنابراین به دنبال طولانی کردن و فشرده‌کردن زمان ارزش‌گذاری و کاهش زمان منفی وقفه‌ها خواهد بود.

با این حال، این زمانمندی سرمایه در تعارض با سایر زمانمندی‌ها، و در وهله‌ی نخست بدن و زندگی کارگران است، که محدودیتی برای استثمار ایجاد می‌کند. در واقع، تاریخ سرمایه، همانطور که بن‌سعید مشاهده می‌کند، همیشه تابع زمان‌های ناپیوسته‌ی روابط مبادله، استثمار و سلطه است و خود را «فرایند موزون تعین‌بخشی» نشان می‌دهد و پیوسته هماهنگی‌ها و ناهماهنگی‌های جدیدی را ابداع می‌کند. "توالی‌های نامنظم، فرم‌های نامنظم، عودهای غیرقابل پیش‌بینی، نقوش فراکتال، اشکال باشکوه با پیچیدگی معین، کهکشانی شگفت‌انگیز از «توپولوژی‌ها، رقص‌ها و تبارشناسی‌ها» - اینها منادیان یک «منطق جدید چند بعدی و پویا» هستند. " (Bensaïd, 2009: 270).

همانطور که ویلیام اچ. سیول (2008) نشان داده است، زمان‌بندی‌های مختلف سرمایه گسترده اما بدون جهت هستند: آنها از یک سو مملو از تازگی هستند، اما از سوی دیگر ماهیتی تکراری و دایره‌ای دارند. منطق انتزاعی سرمایه منجر به زمانی می‌شود که سیول «سکون در حرکت» را تعریف می‌کند (Sewell, 2008: 526). به عبارت دیگر، حرکتی ثابت در اطراف دنباله 'M-C-M' وجود دارد، اما این حرکت، در واقع، به طور مداوم تکرار می‌شود. با این حال، از دیدگاه تاریخ‌نگاری، سیول به ما می‌گوید که علیرغم اینکه زمان سرمایه دائماً تکراری به نظر می‌رسد، این شیوه تولید به گونه‌ای تاریخی، از درون مبارزات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی قرن پانزدهم تا پایان قرن هجدهم پدیدار شده است. سرمایه‌داری، به عنوان نتیجه‌ی تاریخی مملو از رویدادها، باید در زمانمندی‌های مختلف تاریخی‌اش بررسی شود تا بفهمیم که چگونه می‌توان بر منطق آن غلبه کرد. بنابراین، زمان سرمایه‌داری را باید از منظر زمانمندی‌های تاریخی و اصطکاک آنها، چه در میان خود و چه با زمانمندی‌های دیگر، در نظر گرفت.

به‌طور انتزاعی، زمان در تنش‌های زمانی مشخص می‌شود، در اصطکاک‌هایی که همیشه میان ماهیت غیرقابل اندازه‌گیری فرایند ارزش‌گذاری ارزش و محدودیت تحمیل‌شده توسط جسمانیت و زندگی کارگران برقرار است. پیتر آزبورن (2008) تلاش کرد با ایجاد تعامل میان مارکس و هایدگر و بازیابی ایده‌ی تناهی مبتنی بر فناپذیری هایدگر، بُعد تناهی را معرفی کند. به این ترتیب، آزبورن زمان را در چارچوب هستی‌شناسی پیچیده‌ی انسان قرار می‌دهد. اما آزبورن با انجام این کار، شیوه‌ای مستقل از تفکر درباره زمان تاریخی و زمانمندی آن را مطرح می‌کند که از شیوه‌ی مارکس یعنی شروع از تولید فاصله می‌گیرد. در مارکس، با استفاده از اصطلاحات هایدگری، زمان در لایه‌های متعددی زمان‌بندی می‌شود: زمان انتزاعی و نظم آن بر زندگی کارگران؛ زمان کار اجتماعاً لازم که سرعت بازار جهانی را دیکته می‌کند. و زمان کار همبسته (assozierte Arbeit)، یعنی بعد جمعی کارگرانی که آزادی خود را با کنترل بر ارزشی که در تولید و محصولات استفاده

می‌شود، اعمال می‌کنند. نه با کنترل بر ارزش، که راه دیگری برای ماندن در بازار با پذیرش معیارهای هنجاری آن خواهد بود، بلکه با کنترل بر ارزش مصرف، کیفیت کار و روابط اجتماعی.

اگر سرمایه تسلط کار مرده بر کار زنده است، در تنش بین این دو عنصر است که تنش زمانی مملو از پیامدها گسترش می‌یابد. برای دریافتن این تنش باید همیشه به تولید نظر داشت. در واقع اگر از حوزه گردش به سمت حوزه تولید که سه چهارم سرمایه به آن اختصاص دارد حرکت کنیم، زمانندی کار انتزاعی از انتزاع به دور است. در اینجا کارگران با هنجاری بودن زمان سرمایه‌داری که هر ذره آزادی آنان را مصادره می‌کند و ریتمی را تحمیل می‌کند که هنرهای انسانی باید از طریق انضباط کارخانه‌ای با آن هماهنگ شوند، هم به لحاظ جسمانی و هم به لحاظ روانی انضباط می‌یابند. از نظر تاریخی، همانطور که توسط ای. پی. تامپسون (1967) نشان داده شده است، این یک روند طولانی و خشونت آمیز برای انضباط کارگران و درونی کردن نظم زمان کار از سوی ایشان بود. تامپسون نوشت: «بدون نظم و انضباط زمانی، ما نمی‌توانستیم انرژی مداوم انسان صنعتی را داشته باشیم. و چه این رشته به شکل متدیسم باشد، چه استالینیسم، یا ناسیونالیسم، به جهان در حال توسعه خواهد آمد.» (1967: 93). این مشاهده مهم است. این فرآیند نظم دادن به اراده‌ی آزاد یک استاد نیست، بلکه مقوله عام کار اجتماعاً لازم است. اما آنچه در مشاهدات تامپسون حائز اهمیت است این است که اشکال مختلف سیاسی، از استالینیسم گرفته تا ناسیونالیسم، از فرآیند یکسان‌سازی مشابهی برای برقراری زمان هنجاری سرمایه استفاده می‌کنند. و اینجاست که باید بین مفهوم زمان کار انتزاعی و زمان کار اجتماعاً لازم تمایز قائل شد. این تمایز است که امکان تجمیع زمان سرمایه را فراهم می‌کند.

تجمیع زمان های تاریخی

آلتوسر در کتاب «خوانش سرمایه» قصد دارد «مفهوم مارکسیستی زمان تاریخی را بر اساس برداشت مارکسیستی از کلیت اجتماعی» بسازد (آلتوسر و بالیبار، 2009: 108). برای این منظور، او هم تداوم همگن زمان و هم همزمانی آن را زیر سوال می‌برد، به این معنا که همه‌ی عناصر زمان حال در معنایی هگلی به عنوان لحظاتی از یک زمان حال تاریخی در کنار هم وجود دارند. آلتوسر این بینش را «بُرش اساسی» می‌نامد، یعنی عملیات فکری که از طریق آن یک برش عمودی در زمان حال ایجاد می‌شود، به طوری که همه عناصر آن را می‌توان در رابطه‌ی بی‌واسطه‌شان یافت. به عقیده آلتوسر، این نوع کلیت هرگز وجود ندارد، زیرا کل ساختار به صورت سلسله‌مراتبی بیان شده و تابع نظم ساختاری غالب است. آلتوسر با تفسیر کلیت اجتماعی به این شکل، از «تعیین ساختارهای غیراقتصادی توسط ساختار اقتصادی در واپسین وهله» صحبت می‌کند (آلتوسر و بالیبار،

2009: 110). از یک سو، او به طرز پربراری می‌تواند زمان‌های تاریخی را متکثر کند: در یک زمان تاریخی معین، سطوح زمانی مختلفی وجود دارد که نه تنها می‌توان آنها را متمایز کرد، بلکه باید زمان نسبتاً مستقلی نیز به آنها اختصاص داد. بنابراین، چندین سطح زمانی، مانند هنر، فلسفه، سیاست، اقتصاد و غیره، هر یک با سرعت خاص خود، اما در شرایط سلسله‌مراتبی، در کنار هم وجود خواهند داشت. این زمان‌ها «در آخرین وهله» به زمان تولید اقتصادی باز می‌گردند، که توسط آلتوسر به عنوان «زمان زمان‌ها»، «زمان پیچیده و غیرخطی» تعریف می‌شود. از سوی دیگر، ساختار درونی تصور او از زمان‌های متکثر در تولید اقتصادی فاقد یک اصل هماهنگ کننده است. به عبارت دیگر، اگر از یک سو، آلتوسر حضور سطوح متعدد را در یک سطح جمع می‌کند، از سوی دیگر، در شناسایی اصل سازمانی یا همگام‌سازی زمان‌های مختلف تولید ناکام می‌ماند. اینجاست که تحلیل باید به سمت زمان کار اجتماعاً لازم پیش برود.

در دهه ۱۸۶۰، وقتی مارکس رقابت سرمایه‌ها را در بازار جهانی در نظر می‌گیرد، «هر سرمایه‌ی منفرد را جزئی از سرمایه‌ی کل در نظر می‌گیرد. و در واقع هر سرمایه‌دار به عنوان یک سهامدار در کل شرکت اجتماعی، به نسبت مقدار سهم خود از سرمایه، در کل سود سهیم است» (مارکس، 1998: 207). از دیدگاه مارکس، از آنجا که زمان کار اجتماعاً لازم است که در ارزش کالا عینیت می‌یابد، نه کاری که به صورت فردی توسط یک سرمایه انجام می‌شود. ارزش اضافی فوق‌العاده‌ای که می‌توان از طریق بکارگیری ماشین‌آلات تولید کرد به تفاوت بین افزایش بهره‌وری حاصل از سرمایه‌داری که از سیستم تولید خودکار استفاده می‌کند و متوسط بهره‌وری کار اجتماعاً لازم بستگی دارد. دومی را می‌توان با ایجاد موانع در برابر استفاده عمومی از نوآوری‌های تکنولوژیک پایین نگه داشت. در واقع، با گسترش نوآوری تکنولوژیک، بهره‌وری فزاینده‌ی نیروی کار به دست آمده از طریق اشتغال آن از نظر اجتماعی مسلط می‌شود:

"همانطور که ماشین‌آلات در شاخه‌ی خاصی از تولید استفاده عمومی می‌کند، ارزش اجتماعی محصول ماشین به ارزش فردی آن کاهش می‌یابد و قانون ذیل خود را نشان می‌دهد: ارزش اضافی از نیروی کار که با ماشین جایگزین شده است ناشی نمی‌شود، بلکه از نیروی کار واقعی به کار گرفته شده در کار با ماشین‌آلات ناشی می‌شود." (مارکس، 1989: 530)

سرمایه‌دار دیگر نمی‌تواند ارزش اضافی اجتماعی را از طریق استفاده از نیروی تولیدی فزاینده‌ی ارائه شده توسط ماشین به دست آورد (تومبا، 2013).

سرمایه‌نیاز به ایجاد مناطق جغرافیایی یا بخش‌های تولیدی دارد که بتواند مقدار زیادی ارزش اضافی مطلق تولید کند تا از تولید ارزش اضافی فوق‌العاده، ارزش اضافی نسبی تولید شده از طریق نوآوری‌های مکانیکی حمایت کند. در واقع، سرمایه‌داری که نمی‌تواند از ماشین‌آلات جدید استفاده کند، فقط می‌تواند بی‌رحمانه روز کاری را طولانی کند.

استخراج ارزش اضافی نسبی نیازمند تفاوت در نیروی کار مولد است. بنابراین، سرمایه از طریق فرآیندهای مختلف انباشت، توده عظیمی از استثمار مطلق را در آن بخش‌هایی از جهان ایجاد می‌کند که مقاومت کارگران کمتر است یا حکومت استبدادی می‌تواند سرکشی آنها را سرکوب کند. بکارگیری ماشین‌آلات در یکی از شاخه‌های صنعت نه تنها «زمان کار کارگرانی را که به کار با وسایل تولید قدیمی و ناقص ادامه می‌دهند» (مارکس، 1988: 8-327) طولانی می‌کند، همچنین "قوی‌ترین وسیله برای افزایش بهره‌وری کار ... برای طولانی کردن روز کاری فراتر از تمام محدوده‌های تعیین شده توسط طبیعت انسانی" است (Marx, 1996: 406). در این سناریو مارکس شروع به بازاندیشی در زمینه‌ی طبقه بندی تحلیل خود می‌کند. او شروع به درک سرمایه نه بر اساس طرح خطی پیدایش، توسعه، بحران، بلکه در ترکیب این لحظات و زمانمندی‌های آنها می‌کند (Bensaïd, 2009؛ Tomba, 2013؛ Tombazos, 2015). او طرح اعصار مترقی توسعه اقتصادی را کنار می‌گذارد و به تاریخ‌نگاری انباشت اولیه می‌پردازد، چیزی که در آینده روی آن کار کرد و در نسخه‌های متنوع سرمایه آن را تغییر شکل داد.

تصور متفاوت از زمان، یا بهتر است بگوییم زمان‌های در هم تنیده، به مارکس اجازه می‌دهد تا به تاریخ به گونه‌ای بیندیشد. مارکس اظهار داشت که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با اشکال از پیش موجود به عنوان اموری پیشینی مواجه می‌شود اما نه به‌عنوان اموری تثبیت شده توسط خودش، نه به‌عنوان شکل‌هایی از فرآیند زندگی خودش» (Marx, 2000: 468). نتیجه این رویارویی، همانطور که هری هاروتونیان اشاره کرد، به «ترکیبی ناهمگن به جای نابودی یکی و به‌وجود آمدن دیگری» منجر می‌شود (هاروتونیان، 2015: 206). در این «ترکیب ناهمگون» زمان‌مندی‌ها، اشکال «کهن» با یکدیگر همزیستی دارند و با اشکال جدید همپوشانی یافته‌اند. این برخورد منجر به درگیری‌هایی می‌شود که نتایج آن از پیش تعیین نشده است. برای اندیشیدن به این نتایج احتمالی، مارکس متأخر، در گفتگو با پوپولیس‌های روسی، فلسفه‌ی تاریخ پیشین خود را کنار گذاشت و تاریخ را از طریق تصویر زمین‌شناختی لایه‌های تاریخی به تصویر کشید. این دیدگاه بعدی مارکس در مورد زمان‌مندی‌ها توسط جریان هتروودکس مارکسیسم یعنی متفکرانی مانند والتر بنیامین و ارنست بلوخ توسعه یافت.

در مواجهه با مسیرهای زمانی مختلف، سرمایه اشکال از پیش موجود تولید را در چارچوبی جدید جمع‌آوری کرده و مجدداً پیکربندی می‌کند، و نتیجه «ترکیبی ناهمگون» از زمان‌ها و اشکال زندگی و تولید است. از این منظر، دربرگرفتن صورتی، مرحله‌ای تاریخی را که مقدم بر دربرگرفتن واقعی باشد تشکیل نمی‌دهد. بلکه نشان می‌دهد که چگونه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با اشکال موجود مواجه می‌شود و آن‌ها را بدون ایجاد جهانی همگن، در خود جذب می‌کند. شامل‌شدن صورتی، یعنی شامل‌شدن به عنوان شکل، به مرحله تاریخی خاصی تعلق ندارد، اما به طور کلی، مواجهه/تصادم میان زمانمندی شیوه‌ی

تولید سرمایه‌داری و زمانمندی‌های مختلف را مشخص می‌کند (تومبا، 2013؛ هاروتونیان، 2015). در واقع، شیوه تولید سرمایه‌داری به سلسله مراتب و تفاوت‌هایی نیاز دارد و آن‌ها را بر حسب زمان‌بندی‌ها پیکربندی می‌کند. گسترش سرمایه و تلاش دائمی آن برای قرار دادن اشکال مختلف تولید در بازار جهانی، اصطکاک‌های زمانی، ناهمزمانی‌ها و نابهنگامی‌های متعددی را ایجاد می‌کند که از یک سو، سرمایه به نفع خود استفاده می‌کند، و از سوی دیگر، عناصر و امکانات متضاد متعددی را برای تغییر جهت مسیرهای مدرنیته به وجود می‌آورد.

ترکیب روش‌های مختلف تولید با شروع از موقعیت‌های تاریخی مشخص مانند ایتالیا توسط آنتونیو گرامشی (2011)، آمریکای لاتین توسط خوزه کارلوس ماریاتگی (2011) و ژاپن به وسیله‌ی اونو کوزو (2018) مورد بررسی قرار گرفته است. دومی مشاهده کرد که شکست سرمایه‌داری در توسعه پس از انحلال فئودالیسم به این معنی است که ژاپن مجبور نیست مرحله‌ی فاجعه‌بار به اصطلاح انباشت اولیه را به روشی که سیصد سال قبل در انگلستان رخ داده بود از سر بگذراند. به عبارت دیگر، ترکیب اشکال و روش‌های مختلف تولید، مسیرهای متفاوتی را در مقایسه با آنچه که انگلستان در پیش گرفته بود، امکان‌پذیر می‌سازد.

از این منظر، نه تنها باید تئوری مرحله‌باور شیوه‌های تولید را کنار گذاشت، بلکه باید مفاهیم زمان و تاریخ را نیز که در بنیان آن نهفته است، بازنگری کرد. به‌طور کلی، باید ایده‌ی (اروپا محور) یک مسیر تاریخی ضروری را که از طریق مرحله ضروری انباشت اولیه سرمایه، از فئودالیسم به سرمایه‌داری و در نهایت به ... سوسیالیسم می‌رسد، کنار گذاشت. زیر سؤال بردن این بینش تک‌خطی از زمان تاریخی به معنای اندیشیدن به این است که چگونه می‌توان شیوه‌های مختلف تولید را با هم ترکیب کرد، بدون اینکه قضاوتی درباره ماهیت باقیمانده‌ی مفروض یا عقب‌ماندگی اشکال تولید غیرسرمایه‌داری باشد (نمونه‌ی تیپیکال فلسفه‌ی تاریخ).

تاریخ‌سازی در عصر جهانی هم به یک پارادایم زمانی و هم تاریخ‌نگاری متفاوت نیاز دارد. از این منظر است که می‌توان مارکس را از طریق آثار متأخر او بازخوانی کرد. اگر تا دهه ۱۸۶۰ مارکس تمایل داشت به مسیر هر کشور از منظر تاریخ جهانی بیندیشد و بنابراین گذار به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را مرحله‌ای ضروری در پیشرفت به سوی سوسیالیسم بداند، او در گفت و گو با پوپولیست‌های روسیه شروع به تجدید نظر در مواضع خود کرد. پاسخ او به نامه‌ای از ورا زاسولیچ معروف است. او در سال ۱۸۸۱ به مارکس نوشت:

"امروزه اغلب می‌شنویم که می‌گویند کمون روستایی شکلی کهنه‌ایست که توسط تاریخ، سوسیالیسم علمی و به طور خلاصه، هر آنچه تردیدناپذیر است محکوم به نابودی است. کسانی که چنین دیدگاهی را موعظه می‌کنند، خود را شاگردان شما می‌خوانند:

«مارکسیست‌ها»... پس متوجه خواهید شد اگر بخواهید عقاید خود را در مورد که نظر شما چقدر برای سرنوشت احتمالی کمون روستایی ما و این نظریه که از نظر تاریخی برای ما حیاتی است. اگر نظر خود را درباره سرنوشت احتمالی کمون‌های روستایی ما و ضرورت تاریخی عبور از تمام مراحل تولید سرمایه داری درباره‌ی کلیه ملت‌ها بیان کنید، لطف بزرگی به ما می‌کنید." (شانین، 1983: 98-9)

مارکس پیش از پاسخ دادن تردید کرد. او در نامه‌ی پایانی خود به زاسولچ نوشت که تحلیل کاپیتال «هیچ دلیلی له یا علیه حیات کمون روسیه ارائه نمی‌دهد. اما مطالعه ویژه‌ای که در مورد آن انجام داده ام ... مرا متقاعد کرده است که کمون تکیه‌گاه بازآفرینی اجتماعی در روسیه است (شانین، 1983: 124). مارکس در پیش نویس اول نامه نوشت که روسیه مجبور نیست از «انحلال مهلک کمون دهقانان روسیه» عبور کند (شانین، 1983: 121). کمون در عوض می‌تواند به «عنصر تولید جمعی در مقیاس سراسری» تبدیل شود (شانین، 1983: 121). مارکس با این کار نشان داد که بسیار بیشتر به پوپولیست‌های روسیه نزدیک است تا به مارکسیست‌ها.

مسئله‌ی ما امروز، موضع‌گیری به سود پوپولیست‌ها یا مارکسیست‌ها نیست. بلکه بازخوانی آن بحث و آن تقابل سیاسی در پرتو مشکلات امروزی، گسترش سرمایه داری و برخورد / مواجهه‌ی آن با اشکال اقتصادی از پیش موجود است. به دنبال پلخائف، لنین به پیشرفت اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری در روسیه متقاعد شد. لنین در نقد پوپولیست‌ها، ایده‌ی پوپولیستی «مسیرهای مختلف برای وطن» را به سخره گرفت (لنین، 1977a: 330-1). او معتقد بود که «مسیر قبلاً انتخاب شده است» و این مسیر سرمایه‌داری بود که بیشتر توسط انگلستان طی شده بود. مسئله فقط توسعه‌ی سرمایه‌داری در مقیاس بزرگ و تضادهای آن بود، در حالی که «روی‌پردازی در باب مسیرهای مختلف به معنای رمانتیست و ساده لوح بودن است» (لنین، 1977a: 361-79). چند سال بعد، در «توسعه سرمایه داری در روسیه» ([1884] 1977b)، با استفاده‌ی بسیار گزینشی از آمار، که در پرتو یک روند تاریخی اجتناب‌ناپذیر خوانده و تفسیر شده بود، نوشت که سرمایه‌داری بیشتر «تولید کشاورزی در مقیاس بزرگ» را در روسیه ایجاد کرده است و به ستایش «کار ویرانگر» مترقی سرمایه داری کشاورزی که در حال نابود کردن همه «نهادهای منسوخ» بود که «تأخیر عظیمی در توسعه اجتماعی در کل» ایجاد کرده بودند پرداخت. (لنین، 1977b: 314-25). باور لنین بر مفهوم تک‌خطی از زمان تاریخی استوار بود که بر اساس آن برخورد میان لایه‌های زمانی مختلف به هیچ راه دیگری جز جاده‌ی سرمایه‌داری منجر نمی‌شد. سوالی که در عوض مطرح می‌شود این است که چگونه می‌توان به قرائت حضور همزمان زمان‌مندی‌های مختلف پرداخت.

برای مارکسیسم تاریخ‌گرا، کمون روسیه، مانند هر شکل تولید «کهنه»ی دیگر، «تأخیر عظیمی در توسعه اجتماعی» ایجاد می‌کند و مانعی برای از بین بردن این تأخیر است.

برای این تصور، زمان تاریخی در امتداد مسیرهای از پیش تعیین شده تاریخ جهانی می‌گذرد. گویی در ایستگاه مترو منتظریم و با شنیدن خبر تاخیر قطارمان متوجه می‌شویم که قطارمان چند ایستگاه دورتر است.

اما مارکس بعداً متوجه شده بود که شاید قطار تأخیر نکرده، اما در ملاقات با «کهنه»ها، می‌توان آن را در جهت دیگری تغییر مسیر داد. به همین دلیل، مارکس خاطر نشان کرد: «پس نباید از کلمه‌ی «کهنه» خیلی هراسان شویم» (شانین، 1983: 107). مارکس برای روشن ساختن حضور همزمان چندین لایه زمان به استعاره ای زمین‌شناختی بازگشت که بر اساس آن مجموعه ای از لایه ها از اعصار مختلف بر روی یکدیگر قرار می‌گیرند. مواجهه‌ی شیوه تولید سرمایه‌داری با اشکال از پیش موجود، ترکیبی ناهمگون از اشکال تولید را به وجود می‌آورد که دوباره پیکربندی شده و در چارچوب جدیدی گنجانده می‌شوند، اما اصطکاک‌هایی را نیز میان لایه‌های مختلف برمی‌انگیزد. از این اصطکاک‌ها، نتایج متفاوتی می‌تواند حاصل شود. هاروتونیان می‌نویسد: «اشکال کهن، زمانی که خودآگاهانه زیر یوغ سرمایه‌داری قرار گرفتند، مانند آلمان، ایتالیا و ژاپن در طول دهه ۱۹۳۰، نقشی معکوس ایفا کردند و به بنیاد «هولناک» ایدئولوژی فرهنگی فاشیستی تبدیل شدند، همانطور که ارنست بلوخ و توساکا جون مشاهده کردند» (هاروتونیان، 1394: 55). ارنست بلوخ در مقاله ای درخشان در مورد به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیسم، تحلیل‌هایی از طبقات اجتماعی و اقشار اجتماعی را با هم آمیخت که در عین حال که در زمان حال تاریخی یکسانی زندگی می‌کنند، زمان مشابهی ندارند: «همه مردم جهان، در زمان حال واحدی به سر نمی‌برند.» (بلوخ، 22: [1932] 1977). نازیسم توسط بلوخ به عنوان نتیجه تضاد میان زمانمندی‌های ناهمزمان تعبیر می‌شود، که کمونیست‌ها، آن را صرفاً رمانتیک یا ارتجاعی می‌نامند و در نتیجه نتوانستند آن را به شیوه‌ای رهایی‌بخش سازمان دهند. بنابراین انرژی حاصل از این تضاد در دست نازی‌ها باقی ماند. به همین ترتیب، در همان سال‌ها، والتر بنیامین در برنده‌های خود درباره‌ی مفهوم تاریخ، ماتریالیسم تاریخی و سنت برخاسته از آن را فراتر از مفهوم پیشرفت و مفهوم تک‌خطی زمان همگن و تهی مورد بازنگری قرار داد (بنیامین، 2006).

برخورد میان زمان‌مندی‌های مختلف با موضع‌گیری به سود گرایش زمان‌مندی غالب توسعه‌ی سرمایه‌داری یا موضع کهنه‌ی رمانتیک حل نمی‌شود. دیدگاه دوم اغلب توسط رژیم‌های فاشیستی اتخاذ می‌شود. مسئله در تنش میان زمانمندی‌ها نهفته است، جایی که نابهنگامی‌ها می‌توانند زمان خطی همگن سرمایه‌داری و دولت ملت را مختل کنند و مسیر مدرنیته سیاسی را در جهتی متفاوت سوق دهند. اگر به استعاره‌ی قطار برگردیم، نابهنگامی‌ها احتمالاتی را برای خارج کردن قطار از ریل در جهتی دیگر ایجاد می‌کنند. با این حال، این احتمال همیشه موضوع یک مداخله‌ی سیاسی است و هرگز تضمینی نیست. گشودن این احتمالات بدیل، مستلزم رویکرد تاریخ‌نگاران‌ه‌ای است که دید تک‌خطی از زمان تاریخی را به نفع آنچه ارنست بلوخ «چندجهانی گسترده، انعطاف پذیر و کاملاً پویا»

می نامد، کنار می‌گذارد: صداهای تاریخ در کنترپوانی جاودان و اغلب پیچیده به هم پیوستند.» (Bloch, 1970 [1955]: 143). در واقع، بلوخ اظهار داشت: «اگر بخواهیم در مورد میزان قابل توجهی از موارد غیر اروپایی عدالت رعایت شود، مدل تک خطی [از تاریخ] باید منسوخ گردد.» (Bloch, 1970 [1955]: 143).

در چشم‌انداز زمانی که بنیامین آن را «تهی و همگن» می‌نامید (بنیامین 402: 2006)، وقتی دیگر زمانمندی‌ها و مسیرها با مدرنیته مسلط مقایسه می‌شود، تفاوت‌های کیفی به تفاوت‌های کمی و تاخیر بدل می‌گردد. هر زمان که یک فرهنگ غیر اروپایی به «اروپای قرون وسطا» تشبیه یا به عنوان «ابتدایی» تعریف شود، می‌توان چنین چیزی را تجربه کرد. در واقع، تنها بر اساس زمان هنجاری و مطلق مدرنیته اروپایی است که برخی فرهنگ‌ها می‌توانند «زمان را تلف کرده باشند» و بنابراین از لحاظ اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، به تأخیر افتاده تلقی شوند. اما چیزی به عنوان اتلاف وقت یا استفاده‌ی اندک از زمان وجود ندارد. زمان به گونه‌ای متفاوت مورد استفاده قرار می‌گیرد و این تفاوت کیفی بر زمان تأثیر می‌گذارد.

فضا – زمان

برای نتیجه‌گیری و بازگرداندن نوار این گفت‌وگو، می‌توان به گروندریسه بازگشت تا از نقطه شروع متفاوتی استفاده کرد، به‌ویژه اگر با تحلیل کاپیتال ادغام شود. در گروندریسه است که مارکس سرمایه را به عنوان فرآیند «نابودی فضا توسط زمان» تعریف می‌کند (Marx, 1986: 448). دیوید هاروی این مفهوم مارکسیستی را در قالب «فشار فضا - زمانی» توسعه می‌دهد (هاروی، 1989). در واقع، فرآیند ارزش‌گذاری در زمان و مکان صورت می‌گیرد: زمان باید فشرده و تشدید شود تا حداکثر بهره‌وری شود. فضا باید بر اساس نیازهای گردش و بازتولید شکل بگیرد. دیوید هاروی به خاطر توجه به این درهم تنیدگی فضا و زمان و «ایجاد یک منظر جغرافیایی ضروری برای تسهیل انباشت از طریق تولید و گردش» (Harvey, 2001: 266) نام‌آور است. کالاهای، از جمله نیروی کار، باید حمل شوند و فضا مانعی است که سرمایه از طریق زیرساخت‌ها، راه‌آهن، هواپیما بر آن غلبه می‌کند. نه تنها کالاها باید جابه‌جا شوند تا فروخته شوند، بلکه «نیروی کار»، این کالای خاص نیز باید در سریع‌ترین زمان ممکن به محل تولید برسد. در تحلیل هاروی، که بیشتر بر فضا تمرکز می‌کند تا آنچه را که او فکر می‌کند تأکید بیش از حد بر مفهوم مارکسی زمان است، جبران کند، «سازمان فضایی برای غلبه بر فضا ضروری است. وظیفه نظریه فضایی در زمینه‌ی سرمایه داری، ساخت بازنمایی‌های پویا از چگونگی بیان این تضاد از طریق دگرگونی‌های جغرافیایی تاریخی است» (Harvey, 2001:)

328). سرمایه دائماً یک اصلاح فضا - زمانی انجام می‌دهد تا تولید ارزش اضافی را نه تنها از طریق تفاوت‌های مکانی بلکه از طریق تفاوت‌های زمانی نیز به حداکثر برساند.

تحلیل هاروی توسط باب جسوپ (Jessop, 2002, 2009) تکمیل می‌شود. به نظر او اقتصاد زمان، پویایی فضا - زمانی انباشت سرمایه‌داری را شکل می‌دهد. نتیجه این است که مرحله‌ی کنونی جهانی‌سازی نه تنها تضادهای مکانی بلکه تضادهای زمانی را نیز ایجاد می‌کند که در بازار جهانی کنونی نیز وجود دارد. همه اینها تهدیدی برای حاکمیت دولت-ملت است، همانطور که ما در دوره‌ی فورديسم با آن آشنا شدیم.

سرمایه در تمام فرآیندهای خود از فضا و زمان استفاده می‌کند. فرآیند انباشت مستلزم سازماندهی فضایی جدید جامعه و انضباط زمانی جدید است. ارزش اضافی، پس از تولید، باید محقق شود و بنابراین فرآیند گردش به زیرساخت‌های کاربردی نیاز دارد: سیستم‌های حمل و نقل و ارتباط فضا را برای فشرده‌سازی زمان برای گردش کالاها به روشی کاربردی تغییر می‌دهند. به همین ترتیب، فرآیند بازتولید اجتماعی فضا را شکل می‌دهد و زمان را در زمان‌های بازتولید نیروی کار، سرگرمی، مراقبت‌های بهداشتی و غیره سازمان‌دهی می‌کند. این تمایزات مکانی-زمانی به صورت سلسله‌مراتبی هم از نظر دستمزد و هم از نظر تقسیم کار نژادی، قومی و جنسیتی بیان می‌شوند. ارزش‌گذاری سرمایه، کار مزدبگیر و بی‌مزد را ادغام می‌کند، جایی که دومی عمدتاً از کار درگیر در بازتولید اجتماعی تشکیل شده است (دالا کاستا و جیمز، 1972). ارتباط بین تولید و بازتولید اجتماعی نه تنها از طریق مقوله‌های عمومی و خصوصی، بلکه با کسب سود از تقسیم‌بندی‌های از پیش موجود و جدید صورت می‌گیرد. مقوله‌هایی مانند جنسیت، نژاد و ملیت تفاوت‌های سلسله‌مراتبی و متضاد بین کارگران مزدبگیر و غیر مزدبگیر، کارگران شاغل و بیکار ایجاد می‌کنند که همگی در فرآیند ارزش‌گذاری کارکرد دارند (وگل، 2014). سرمایه که برای رقابت بین سرمایه‌ها حول تفاوت دستمزدها و بهره‌وری ساختار یافته است، هم در داخل و هم در خارج از مرزهای دولت‌ها نیاز به عدم تقارن دارد. سرمایه آن‌ها را همان‌طور که می‌یابد می‌پذیرد، یا آن‌ها را به‌عنوان لحظاتی از بیان و توسعه‌ی خویش ملاقات می‌کند.

زمان باید فشرده و تشدید شود که تا حد امکان به بهره‌وری بیشینه برسد. فضا نیز باید بر اساس نیازهای گردش و بازتولید شکل بگیرد. هدف سرمایه این است که زمان کار را طولانی کند و در مواقعی که این امکان وجود ندارد، تمایز میان زمان کار و اوقات فراغت را به شدت مبهم نشان دهد. هنگامی که زمان تولید نمی‌تواند بیشتر فشرده شود، سرمایه با وارد کردن خوابگاه‌ها به کارخانه، زمان بازتولید را فشرده می‌کند - مانند مورد فاکس‌کان، کارخانه‌های بزرگی که عمدتاً در چین واقع شده‌اند و برای شرکت فناوری اطلاعات، سخت‌افزار تولید می‌کنند. زمان‌های تولید و بازتولید را باید با هم در نظر گرفت، به‌ویژه

در عصری که تمایل دارد به‌طور فزاینده‌ای مرزهای بین زمان آزاد و زمان کار را محو کند.

مارکس در «ارزش، قیمت و سود» که متن سخنرانی‌ایست که در سال ۱۸۶۵ در شورای عمومی انجمن بین‌المللی کارگران ایراد کرد اظهار داشت:

" زمان، فضای رشد انسان است. فردی که وقت آزاد ندارد و تمام عمرش، جدای از وقفه‌های جسمی خواب، تغذیه و غیره، صرف کار برای سرمایه‌دارش می‌شود، کمتر از یک حیوان باری است. او یک ماشین صرف برای تولید ثروت بیگانه است که بلحاظ جسمانی فرسوده و بلحاظ ذهنی وحشی شده است." (مارکس، 1985: 142)

مسئله‌ای دیگر مطرح می‌شود. این به تضاد میان زمانمندی سرمایه و «جسمانیت زنده (lebendige Leiblichkeit)» کارگرانی است که نیروی کار خود را می‌فروشند و در دسترس قرار می‌دهند (مارکس، 1996: 179). در واقع، سرمایه‌داران به یک «کالای ویژه (Marx, 1996: 177)» (spezifische Ware) علاقه دارند، یعنی نیروی کار که آن را در بازار پیدا می‌کنند. اما - و این همان چیزی است که واقعاً آن را ویژه و از سایر کالاها متمایز می‌کند - نیروی کار به بدنی متصل است که زمانمندی آن نه تنها متفاوت است، بلکه با سرمایه نیز در تضاد است. تنش بین ارزش مصرف و ویژه‌ی نیروی کار و فرآیند ارزش‌گذاری نشان‌دهنده‌ی اوج سیاسی تنش میان ارزش و ارزش مصرف است، که کاپیتال با آن آغاز می‌شود. این تنش عمدتاً تنش است میان زمانمندی‌ها، زمانمندی انتزاعی و بی‌حد سرمایه، و زمانمندی مشخص و محدود بدن زنده‌ی کارگر. این تنش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را به‌عنوان فرآیند نابودی «منابع اصلی همه ثروت‌ها - زمین و کارگر» پیکربندی می‌کند (Marx, 1996: 508).

تعیین حدی برای تمایل نامحدود سرمایه به تخصیص تمام زمان‌ها به زمان ارزش‌گذاری، ضروری است اما کافی نیست. وقفه‌ای که در زمان کار سرمایه‌دارانه رخ می‌دهد نباید صرفاً ساعاتی آزاد برای خوردن و بازتولید نیروی کار، بلکه باید «فضای رشد انسانی» باشد. یعنی باید زمانی به‌طور کیفی متفاوتی باشد که در آن کارگران همبسته، اشکال نهادی جدیدی از با هم بودن را تجربه کنند. زمانی که در آن هنر و کار می‌توانند دوباره با هم وحدت یابند و ترکیب شوند، همانطور که در زمان کمون پاریس چنین بود (راس، 2015) و نیز در بسیاری از شورش‌هایی که با وقفه زمان و دگرگونی آن در بعد شورشی زندگی روزمره تجربه شده‌اند (لوفور، 1978؛ جسی، 2014: 46-8، 2013).

Althusser, Louis and Etienne Balibar (2009), *Reading Capital*, London: Verso.

Backhaus, Hans-Georg (1997), *Dialektik der Wertform. Untersuchungen zur Marxschen Ökonomiekritik*, Freiburg i.Br.: Ça ira.

Benjamin, Walter (2006), *On the Concept of History*, in *Selected Writings*, Vol. 4, Cambridge, MA: Harvard University Press.

Bensaïd, Daniel (2009), *Marx for our Times. Adventures and Misadventures of a Critique*, London: Verso.

Bloch, Ernst (1970 (ed.) [1955]), 'Differentiations in the Concept of Progress', in *A Philosophy of the Future*, New York: Herder and Herder.

Bloch, Ernst (1977 [1932]), 'Nonsynchronism and the Obligation to Its Dialectics', *New German Critique*, 11.38–22 :

Dalla Costa, Mariarosa and Selma James (eds) (1972), *The Power of Women and the Subversion of the Community*, Bristol: Falling Wall Press.

Engels, Friedrich (1975 [1844]), *The Condition of the Working Class in England*, in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 4, London: Lawrence & Wishart.

Gramsci, Antonio (2011), *Prison Notebooks (Volumes 1, 2 & 3)*, New York: Columbia University Press.

Harootunian, Harry (2015), *Marx after Marx. History and Time in the Expansion of Capitalism*, New York: Columbia University Press.

Harvey, David (1989), *The Condition of Postmodernity*, Oxford: Basil Blackwell.

Harvey, David (2001), *Spaces of Capital: Towards a Critical Geography*, New York: Routledge.

Jesi, Furio (2013), *Il tempo della festa*, Rome: Nottetempo.

Jesi, Furio (2014), *Spartakus. The Symbology of Revolt*, London: Seagull Books.

Jessop, Bob (2002), 'Time and Space in the Globalization of Capital and their Implications for State

Power', *Rethinking Marxism*, 14 (1): 97–116.

506 THE SAGE HANDBOOK OF MARXISM

Jessop, Bob (2009), 'The Spatiotemporal Dynamics of Capital and its Globalization and Their Impact on

State Power and Democracy', in H. Rosa and W. E. Scheuerman (eds), *High-Speed Society: Social*

Acceleration, Power, and Modernity, University Park: Penn State University Press, 135–58.

Le Goff, Jacques (1980), *Time, Work & Culture in the Middle Ages*, Chicago: University of Chicago Press.

Lefebvre, Henri (1978), *La Commune: dernière fête populaire*, in James A. Leith (ed.), *Images of the*

Commune, Montreal: Queen's University Press: 33–45.

Lenin, Vladimir (1977a [1894]), 'What the "Friends of the People" Are and How They Fight the Social-

Democrats', *Collected Works*, Vol. 1, Moscow: Progress Publishers.

Lenin, Vladimir (1977b [1899]), *The Development of Capitalism in Russia*, in *Collected Works*, Vol. 3,

Moscow: Progress Publishers.

Mariátegui, José Carlos (2011), *An Anthology*, New York: Monthly Review Press.

Martineau, Jonathan (2015), *Time, Capitalism and Alienation: A Socio-Historical Inquiry into the Making of Modern Time*, Leiden: Brill.

Marx, Karl (1976 [1847]), *Poverty of Philosophy*, in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 6, London: Lawrence & Wishart.

Marx, Karl (1979), *The Future Results of British Rule in India (1853)*, in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 12, London: Lawrence & Wishart.

Marx, Karl (1985), *Value, Price and Profit*, in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 20, London: Lawrence & Wishart.

Marx, Karl (1986), *Economic Manuscripts of 1857–58*, in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 28, London: Lawrence & Wishart.

Marx, Karl (1987), *Economic Manuscripts of 1857–58*, in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 29, London: Lawrence & Wishart.

Marx, Karl (1988), *Economic Manuscripts of 1861–63*, in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 30, London: Lawrence & Wishart.

Marx, Karl (1989), *Theories of Surplus Value*, in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 32, London:

Lawrence & Wishart.

Marx, Karl (1996), *Capital*. Volume I, in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 35, London: Lawrence

&Wishart.

Marx, Karl (1997), *Capital*. Volume II, in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 36, London: Lawrence

&Wishart.

Marx, Karl (1998), *Capital*. Volume III, in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 37, London: Lawrence

&Wishart.

Marx, Karl (2000), *Theories of Surplus Value*, Amherst: Prometheus.

Osborne, Peter (2008), 'Marx and the Philosophy of Time', *Radical Philosophy*, 147: 15–22.

Postone, Moishe (1993), *Time, Labor, and Social Domination: A Reinterpretation of Marx's Critical Theory*,

Cambridge: Cambridge University Press.

Postone, Moishe (2008), 'Rethinking Capital in Light of the Grundrisse', in M. Musto (ed.), *Karl Marx's Grundrisse:*

Foundations of the Critique of Political Economy 150 Years Later, London and New York: Routledge.

Rosdolsky, Roman (1977), *The Making of Marx's Capital*, London: Pluto Press.

Ross, Kristin (2015), *Communal Luxury: The Political Imaginary of the Paris Commune*, London: Verso.

Sewell, William H. (2008), 'The Temporalities of Capitalism', *Socio-Economic Review*, 6 (3): 517–37.

Shanin, Teodor (1983), *Late Marxism and the Russian Road: Marx and 'the Peripheries of Capitalism,'*

New York: Monthly Review Press.

Thompson, E. P. (1967), 'Time, Work, Discipline and Industrial Capitalism', *Past and Present*, 38: 56–97.

Tomba, Massimiliano (2013), *Marx's Temporalities*, Chicago: Haymarket Books.

Tombazos, Stavros (2015), *Time in Marx. The Categories of Time in Marx's Capital*, Chicago: Haymarket

Books.

Uno, Kozo (2018), *The Types of Economic Policies Under Capitalism*, Chicago: Haymarket Books.

Vogel, Lise (2014), *Marxism and the Oppression of Women: Towards a Unitary Theory*, Chicago:

Haymarket Books.